

جنبش و حزب نزد رزا لوکزامبورگ

دخالت برجسته‌ی انقلابی لهستانی - آلمانی، رزا لوکزامبورگ نقطه عزیمت خوبی است. او در سال ۱۹۰۶ جزوه‌ی چاپ کرد که تجربه‌ی تازه‌ی جنبش کارگری را پیش و در زمان انقلاب ۱۹۰۵ بررسی کرده بود. این جزوه کار بی نظیر ناب و ضروری بود که باب بحث‌های بی‌شماری را درباره‌ی موارد حیاتی برای انقلاب مارکسیستی گشود.

آن زمان که مارکس و انگلس می‌نوشتند، تجربه‌های به نسبت کم‌تری از مقاومت توده‌ی کارگران وجود داشت تا نظریه‌شان را بر آن بنا کنند. هرچکه اعتصاب‌های توده‌ی رخ می‌داد محدود و کمابیش محلی بود (مانند اعتصاب‌های ۱۸۴۲ انگلستان در لانکشاير و یورکشایر و محدوده‌هاشان). الگوی انقلاب مردمی هنوز بیش از آن‌که مبتنی بر نیروهای اجتماعی و شکل‌های سیاسی پرتلاریا باشد، "ساختگی" بود. پس از ۱۸۴۸ تنها کوشش عمده‌ی انقلاب کارگری، کمون ۱۸۷۱ پاریس، محدود به یک شهر بود که تولید در آن اساسا در کارگاه‌های کوچک در جریان بود. (میانگین کارگران این کارگاهها ۸ تن بود، کم‌تر از تعداد دانش‌آموزان مدرسه‌ی ابتدایی شهری امروزی) از این رو بحث‌های مارکسیستی پیرامون ماهیت و مشکلات مبارزه‌ی عملی طبقه‌ی کارگر هنوز درمقایسه با منابعی که اکنون در دسترس ما است، کم‌وبیش رشدنیافته بود.

سرمایه‌داری اروپا برای مدتی طولانی پس از انقلاب‌های ۱۸۴۸، راهی را رفت که در بازنگری، راه کمابیش مسالمت‌جویانه‌ی پیشرفت به نظر می‌رسد. در دنیای پیشرفته جدا از انفجار کوچک کمون پاریس هیچ پیشرفت کیفی مشخصی در مقاومت انقلابی مردم وجود نداشت و مشخصا این یک مورد برای انگیزش‌های خلاقه‌ی جدید عظیم در اندیشه‌ی مارکسیستی کافی به نظر نمی‌رسد. جنگ‌های انقلابی دهه‌ی ۱۸۶۰ که دولت‌های سرمایه‌داری را بازتاسیس کردند، عمدتا شکل "انقلاب از بالا" را داشتند که کنترل فرآیند تاریخی در دستان ژنرال‌ها و سیاست‌مداران آمریکایی، آلمانی، ایتالیایی و سامورایی‌های ژاپنی باقی ماند. برابری خواهان، سان کولوت‌ها sans-culottes، چارتیست‌ها و شورشیان روستایی نقش چشمگیری نداشتند.

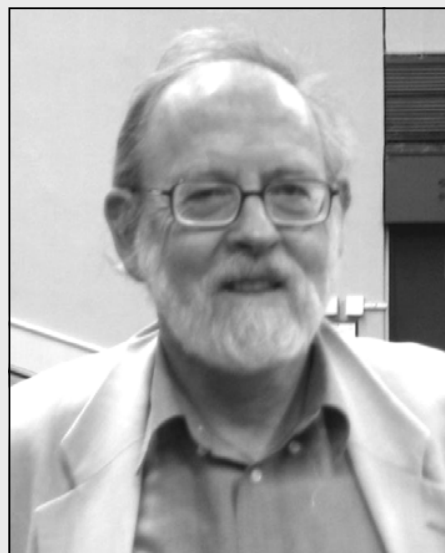
پایه‌هایی برای شکل‌های جدید ساختار حزب طبقه‌ی کارگر ایجاد شد و اتحادیه‌های کارگری به شرایط قانونی قاعده‌مندی دست یافتند. این احزاب و اتحادیه‌ها در حال رشد، به نظریه و عملی از "سوسیالیسم" دست یافتند، که بنا به آن، آشکارتر از همه‌جا در برنامه‌ی ارفورت حزب سوسیال دمکراسی آلمان، میان برنامه‌های "حداکثری" و "حداقلی" تفاوت قائل شدند. برنامه‌ی حداکثری بیان‌گر چشم‌انداز

نبرد طبقاتی، جنبش، حزب

مشکلاتی چند و راه‌حل‌های ممکن

قسمت سوم

این نوشتار را رفیق کالین بارکر ویژه "سامان نو" تهیه کرده است



نویسنده: کالین بارکر

برگردان: مهرداد روزبه

ویراستاران: منصور موسوی و وحید ولی زاده



طولانی مدت و تقریباً نامحدود نبرد برای از بین بردن سرمایه‌داری و ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی بود؛ برنامه‌ی حداقلی بیان‌گر اهداف اصلاح فوری جنبش بود. بین این دو پیوند عملی کوچکی برقرار بود. درواقع، همین منطق جدایی آنها به سرعت خود را در نظریه نشان داد. برنشتاین و دیگران در مناظره‌ی «رویزیونیستی» دهه‌ی ۱۸۹۰ پیشنهاد دادند که از آن‌جا که کار واقعی روزمره‌ی حزب و اتحادیه‌ها بر اصلاح روزاروز در چارچوب سرمایه‌داری متمرکز است و چون سرمایه‌داری عملاً به وعده‌هایی عمل می‌کند که جنبش در پی آنها بوده است، برنامه‌ی حداکثری، تزینی نامفید است. سوسیالیسم از طریق نمو تدریجی اصلاحات پارلمانی و دستاوردهای اتحادیه‌ی فراچنگ خواهد آمد. باید آرزوهای انقلابی را کنار گذاشت.

رزا لوکزامبورگ علیه این موضع رویزیونیستی از چپ وارد پیکار شد و در کتاب معروف خود اصلاح اجتماعی یا انقلاب (لوکزامبورگ ۱۸۹۹) (۱۹۸۹) اصرار ورزید که آنهایی که ادعا می‌کنند راه متفاوتی را در مقابل سوسیالیسم مطرح می‌سازند، درواقع هدفی یکسره متفاوت دارند. او تاکید داشت که نه تنها باید هدف نهایی حفظ شود بلکه باید بر نبرد روزانه‌ی جنبش کارگری تاثیر بگذارد و بر آن مسلط شود. اما آن‌گونه که نورمن جیراس اشاره کرده، در زمانی که رزا لوکزامبورگ این‌گونه استدلال می‌کرد (۱۸۹۹)، ضعف عمده‌ی در او بود. او شاید علیه رویزیونیست‌ها و نیاز به حفظ یک جهت‌گیری در مسئله‌ی نبرد برای قدرت‌گیری پرولتاریا بحث می‌کرد اما «هنوز در موضعی نبود که با طرح‌های خاص استراتژیک به آن پاسخ گوید.» جیراس (۱۹۷۶). او باید پلی واقعی میان برنامه‌های حداقلی و حداکثری می‌ساخت اما تا انقلاب ۱۹۰۵ مواد و مصالحی را که با آنها دست به این کار بزند در اختیار نداشت. اکنون در فرآیندهای نبرد عملی توده‌ی انقلابی، که طبقه‌ی کارگر نقش اصلی را در آن ایفا می‌کرد، می‌توانست به یک معنا «چیستانی» را حل کند که مارکس در ایدئولوژی آلمانی مطرح کرده بود، اینکه انقلاب نه فقط برای خلاص شدن از شر طبقه‌ی حاکم بلکه به مثابه‌ی تنها ابزار عملی برای به حاکمیت رسیدن طبقه‌ی کارگر ضروری است. ۲۰ لوکزامبورگ در اعتصاب‌ها و نبردهای توده‌ی کارگران روسیه، اهرم سرنگونی و دوباره نو شدن دنیا را مشخص کرد. او در آن تجربه سازوکار اجتماعی‌ی را یافت که کارگران با آن به شکل قدرت‌مندی از مبارزه دست یافتند، با این توانمندی که هم خودکامگی تزاری و هم نظم رو به رشد سرمایه‌داری درون آن را به چالش طلبیدند و مهم‌تر از آن توانستند خود را به‌قدر کافی پیشرفته و قدرت‌یافته ببینند که توانا به ایجاد شکل نوین حکمرانی اجتماعی باشند. در جزوه‌ی لوکزامبورگ - هنوز در نطفه - طرح کلی مفهوم

نوینی از نبرد کمونیستی وجود دارد که کمابیش یک دهه بعد دنیا را شعله‌ور ساخت. او اکنون بر مبنای پراتیک عملی، دیدگاهی داشت که بر اساس آن کنش‌ها و ساختارهای موجود سوسیال دموکراسی آلمان را نقد می‌کرد.

«از یک سو در جریان طبیعی صلح‌جویانه‌ی جامعه‌ی بورژوا، مبارزه‌ی اقتصادی به مبارزات انفرادی متعدد در هر کسب و کار تقسیم و در هر شاخه‌ی تولیدی حل می‌شود و از سوی دیگر نبرد سیاسی نه از سوی خود توده‌ها در عمل مستقیم بلکه در هماهنگی با شکل دولت بورژوایی و در شکل نمایندگی با حضور نمایندگان قانونی هدایت می‌شود.» (لوکزامبورگ ۱۹۸۶) (۱۹۰۶)

اعتصاب توده‌ی روسیه بدیلی علیه آن ارائه داد: نبردی اقتصادی و سیاسی، هم‌زمان، که توده‌ها خودشان را هدایت می‌کنند و در جریان کار، ظرفیت‌های فرهنگی، روشنفکری و سازمانی خود را رشد می‌دهند.

کتاب اعتصاب توده‌ی سند پایه‌ی «سوسیالیسم از پایین» انقلابی است که از پس یک دهه و نیم تلاطم که از نوشتن‌اش می‌گذشت، خود را از سوسیالیسم از بالا، از بین‌الملل دوم جدا کرد. این سند هم‌زمان گرامی‌داشت و تحقیق درباره‌ی شکل نوظهور نبرد مردمی است که نویدبخش وحدت میان پراتیک واقعی جنبش مدرن کارگری با اصل مارکسی «خودرهایی کارگران» بود. تنها به همین دلیل، سند کلاسیکی در اندیشه‌ی مارکسیستی باقی خواهد ماند.

هم‌زمان این سند کلاسیکی است که به ارزیابی انتقادی نیاز دارد. از یک سو بسیاری از جنبه‌های شورش توده‌ای طبقه‌ی کارگر که این کتاب مشخص کرده است، بارها و بارها در قالب جنبش‌هایی با مقیاس‌های بزرگ‌تر از آن چه رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۶ ثبت کرده ظاهر شده‌اند. خوانشی سرسری مثلاً از تاریخ ظهور و بروز جنبش «همبستگی» لهستان در سال ۱۹۸۰ بسیاری از همان فرآیندهای جدایی‌ناپذیری را آشکار می‌کند که لوکزامبورگ شرح داده بود، گرچه رهبران‌اش از این اندیشه بیزار باشند. هنوز پس از یک سده از ۱۹۰۵، تاریخ اعتصاب‌های توده‌ی انقلابی و بالقوه انقلابی عمیقاً بر دانش ما می‌افزاید و از مشکلات درونی بیشتر - و نیز امکانات بیشتر - که در جزوه‌ی لوکزامبورگ به نحو کافی به آنها پرداخته نشده است - به ما آگاهی می‌دهد.

در آن چه می‌آید نخست تلاش دارم اثبات کنم که لوکزامبورگ در عمل چه استدلالی دارد و سپس برخی عناصر نقد ممکن را طرح خواهم کرد.



استدلال لوکزامبورگ



کلارا زتکین و رزا لوکزامبورگ

به نظر لوکزامبورگ اعتصاب‌های توده‌یی در روسیه عصر جدیدی در تاریخ جنبش کارگری گشود. بخش سوم کتاب طرحی از تاریخ اعتصاب توده‌یی آن‌گونه که در روسیه در دوره‌یی ده ساله بین ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۶ رشد یافت به دست می‌دهد. آن‌جا اشاره می‌کند که اعتصاب توده‌یی پدیده‌یی متلون است که شکل و پویایی‌اش را از یک موضع به دیگری تغییر می‌دهد. هر الگوی رشد شامل اعتصابی است که با خواست‌های اقتصادی آغاز می‌شود اما به سرعت به خواست‌های عمومی‌تر و سیاسی گسترش می‌یابد. این فرآیند فراتر از شکایت‌های محلی در کارگاهی خاص با پیشرفت همراه است و اعتصاب‌های “عمومی” عملاً دربردارنده‌ی کل کارگران شهر یا منطقه است. الگوی دومی با این الگوی اول درهم تنیده است که براساس آن اعتصاب در یک محل کار موجب اعتصاب در محل کارهای دیگر همان منطقه می‌شود که هر یک شکایت‌های محلی و ویژه‌ی خودشان را دارند. با در نظرگرفتن جنبش روسی جریان سوم معکوسی دیده می‌شود: نبرد سیاسی درازمدت با تزارسم - که به کشتار ژانویه ی ۱۹۰۵ سن پترزبورگ انجامید - فرصت مغتنمی ابتدا برای تعمیم نبرد سیاسی به دیگر مراکز و سپس شورش محلی و اعتصاب اقتصادی بود. این‌ها به نوبه‌ی خود به نبردهای سیاسی بعدی سوخت رساندند.

آن‌چه آشکارا در اعتصاب‌های روسیه اتفاق افتاد، فروپاشی تفاوت طبیعی بین نبردهای سیاسی و اقتصادی بود. در واقع هر دو به یک نهر ریختند و یکدیگر را تقویت کردند، چنان‌که بین‌شان کنش متقابل کاملی وجود داشت. همین دوسویگی کنش، شکل‌های متنوع اعتصاب و دیگر تجلی‌های نبرد مانند راه پیمایی‌های خیابانی، میتینگ‌های عمومی و تلاش‌های عملی شورش‌ها را به هم پیوند داد:

اعتصاب‌های سیاسی و اقتصادی، اعتصاب‌های عمومی این یا آن شاخه‌ی صنعتی و اعتصاب‌های عمومی در این یا آن شهر، نبردهای مسالمت‌آمیز برای دستمزد و کشتارهای خیابانی، نبردهای خیابانی - همه دوشادوش هم پیش می‌رفتند و به یکدیگر توان می‌رساندند و در یکدیگر جریان پیدا می‌کردند - این حرکت بی‌وقفه‌ی دریای متغیر پدیده‌هاست. (لوکزامبورگ ۱۹۸۶، ۱۹۰۶)

ورزیده، این ادغام قلمروهای عمل مشخصه‌ی جنبش کارگری در موقعیت انقلابی واقعی است و در دوره‌های رشد “طبیعی و مسالمت‌آمیز” دیده نشده است. الگوی اعتصاب‌های توده‌ای در روسیه از شرایط انقلابی که شکل‌شان داد جدا نیست و تعمیم‌های او فقط برای چنین شرایطی کاربرد دارد.

در این الگو چند فرآیند مشابه با اهمیت زیاد ظاهر می‌شود. نخست خود جنبش ابزاری به دست می‌دهد که با آن تعداد زیادی از لایه‌های از پیش سازمان یافته‌ی کارگری - و دیگران - به نبرد کشیده می‌شوند. اعتصاب از شهرهای بزرگ به کوچک، از هسته‌های صنعتی به مشاغل حاشیه‌یی مانند سرایداران، از کارگران یدی به کارگران یقه سفید کشیده می‌شود. تأثیرش حتا به پلیس و ارتش می‌رسد. دوم، این پیشرفت‌ها با سرعت و قدرت قابل ملاحظه‌یی اتفاق می‌افتد، سریع‌تر از

به این ترتیب تفاوت “قلمروهای عمل” که در آلمان در جدایی رو به رشد میان رهبری سوسیال دموکراسی از یک سو و اتحادیه‌های کارگری از سوی دیگر شکل نهاده‌ی یافت، در عمل متأثر از زندگی واقعی جنبش مبارز کارگری تضعیف شد. هم‌چنان که لوکزامبورگ تأکید



زمان بندی‌های مرسوم پارلمانی، سوم، با رشد بسیار سریع و شگرف سازمان‌های کارگری همراه است که هم در رشد اتحادیه‌های کارگری جدید و هم در شکل‌گیری باشگاه‌های سیاسی، هم در حضور فزاینده در میتینگ‌های سیاسی و ... نمود می‌یابد. چهارم، به همراه جریان عنان‌گسیخته‌ی شکل‌های سازمانی جدید، سطح روشنفکری و فرهنگی تعداد زیادی از کارگران از طریق مشارکت در نبردهای جمعی بالا می‌رود. سرانجام، رشد اعتماد و رزمندگی مردم، پدیده‌های انقلابی پدید می‌آورد که لنین در همان دوره آن را “جشنواره‌ی ستم‌دیدگان” نامید. لوکزامبورگ درباره‌ی “اعتصاب عمومی غول آسا” در جنوب روسیه در ۱۹۰۳ چنین نوشت:

این اعتصاب با کانال‌های کوچک متعدد نبردهای جزئی اقتصادی و حوادث کوچک اتفاقی به سرعت به دریای خروشان ریخت و کل جنوب امپراتوری تزاری را برای چند هفته به جمهوری کارگری انقلابی شگفتی تبدیل کرد. خبرنگار روزنامه‌ی لیبرالی آسوابازدانیه‌ی پیتر استروه در آن زمان چنین نوشت: “آغوش‌های گرم برادرانه، فریادهای شوق و احساس، آوازهای آزادی، خنده‌ها و شادی‌ها در هزاران تنی که از صبح تا غروب در شهر موج می‌زدند دیده و شنیده می‌شد. شهر روحیه پیدا کرده بود: فقط می‌شد باور داشت که زندگی بهتر و نوینی روی زمین در حال شکل‌گیری است. جدی‌ترین و همزمان بی‌پیرایه‌ترین چشم‌انداز محرک ...” (لوکزامبورگ ۱۹۸۶، ۱۹۰۶)

کارگران خیلی سریع به دستاوردهایی در سپهرهای قانونی - سیاسی و در شرایط مادی زندگی روزمره‌شان دست یافتند. بسیاری از این دستاوردها کوتاه مدت بود و با سرکوب دولتی به حالت اول بازگشت. اما دستاوردهای دیگر پایدارتر بودند.

کل این تجربه نشان داد که اعتصاب گسترده نمی‌تواند به خواست سوسیال-دمکرات‌ها یا هرکس دیگر باشد. یقیناً آنها با کنش سازمان یافته‌ترین و روشنگرترین هسته‌ی جنبش کارگری رخ دادند، گرچه ظرفیت‌شان در پیشگامی طبیعتاً محدود به شهرها و صنایع خاصی بود. گاه گاهی سوسیال-دمکرات‌ها فراخوان به اعتصاب عمومی می‌دادند که اغلب شکست می‌خورد. از این رو

عنصر خودجوشی ... بدون استثناء نقش مهمی در کل اعتصاب توده‌یی روسیه بازی می‌کند: خواه به عنوان نیروی محرک، خواه به عنوان عاملی مهارکننده. (لوکزامبورگ ۱۹۸۶، ۱۹۰۶)

اما آمادگی کارگران به فداکاری‌های عظیم برای هدف جنبش به‌رغم

محرومیت‌های شدید نیز همان تاثیر را داشت. “این حجم عظیم آرماتگرایی توده‌ها نشان می‌دهد که آنها به تلخ‌ترین رنج‌ها بی‌اعتنا هستند.” (لوکزامبورگ ۱۹۸۶، ۱۹۰۶) کل جنبش در الگوهای سراسری‌اش به تغییرات در محیط سیاسی و اجتماعی بزرگ‌تر به شدت حساس است:

هر عدم تنظیم روابط نیروهای مخالف در رشد حزب و در تقسیم، در موقعیت ضد انقلاب، به سرعت با هزاران راه غیرقابل کنترل بر کنش اعتصاب تاثیر می‌گذارد. (لوکزامبورگ ۱۹۸۶، ۱۹۰۶)

هر جنبش متمایز اما یکپارچه، متنوع و رشد یابنده‌یی از طریق فرآیند نبرد خود را آشکار می‌کند و بخش‌های مختلف‌اش با سرعت و روش‌های متفاوتی به سوی هدف مشترک انقلابی رشد می‌کنند. “... این تصویر غول‌آسای پررنگ‌ونگار توافق عام سرمایه و کار است.” و “کل پیچیدگی سازمان اجتماعی و آگاهی سیاسی هر بخش و منطقه‌یی را بازتاب می‌دهد و دربردارنده‌ی نبرد منظم اتحادیه‌های کارگری از گروه برگزیده و آزمون پس داده‌ی پرولتاریای برآمده از صنعت سنگین و اعتراض بی‌شکل مستی پرولتر روستایی، نخستین نشانه‌های پادگان نظامی مضطرب، شورش افراد تحصیل کرده و شیک و پیک و یقه سفیدها در حسابداری بانک، زمزمه‌های کمروانه و جسورانه در گردهمایی پلیس‌های دست‌وپاچلفتی در اتاق نگهبانی چرک و کثیف و دودآلود است.” (لوکزامبورگ ۱۹۸۶، ۱۹۰۶)

ترکیبی از شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که جنبش درون آنها پدید می‌آید ماهیت جنبش را محدود می‌کند. استبداد روسی هنوز چشم انتظار انقلاب بورژوازی‌اش و آزادی‌های سیاسی بود که برای طبقه‌ی کارگر ضرورت مطلق‌اند. اما رشد صنعت سرمایه‌داری درون چارچوب استبدادی در مقیاسی بزرگ همان تناقضاتی را بازتولید کرد که مارکس در آلمان در آستانه‌ی انقلاب‌های ۱۸۴۸ به آنها اشاره کرده بود. ۲۱ بورژوازی روسیه که نمی‌تواند انقلاب را رهبری کند یا ضد انقلاب است یا در بهترین حالت لیبرالی ضعیف. تنها خرده بورژوازی می‌تواند در کنار طبقه‌ی کارگر مخالف واقعی باشد. اکنون رهبری انقلاب به دوش پرولتاریای رو به رشد است. اما پرولتاریا نه تنها مخالف استبداد که مخالف سرمایه‌داری هم هست. درواقع گرایش ضدسرمایه‌داری کارگران است که بورژوازی را به آغوش تزاریسم می‌اندازد.



لوکزامبورگ در جزوه ی اعتصاب توده‌ای به دستاورد نظری مهمی می‌رسد و نشان می‌دهد که رفرمیسم مشکلی در درون خود جنبش است، و نه برخی نیروهای بیرونی مانند “خرده بورژوازی”. لوکزامبورگ نشان می‌دهد که رهبری حزب سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌ها، دستگاہ اداری رسمی شان، نتیجه ی مستقیم و برآمده از باورها و کنش های محافظه کارانه، و نفاق درونی در صفوف کارگری است.

و بوروکراتیسم اتحادیه‌های کارگری آلمان با نقدی همسان از کنش پارلمانی کنونی سوسیال دموکراسی همراه است. هر دو تقسیماتی را درون جنبش و تسلط شکل‌های غیرمستقیم و نمایندگی کنش را که توده‌های کارگری در آنها مشارکت کامل ندارند بازتاب می‌دهند. گرایش به تقسیم و جدایی نهادینه در راس جنبش، گرایش رهبران اتحادیه‌ها به اصرار بر “استقلال” از حزب، بوروکراتیسم محسوسی که جنبش را با گرایش به بی‌اهمیت جلوه دادن ظرفیت‌های توده‌ها مسموم می‌کند، از این شرایط نشأت می‌گیرد. تضمین واقعی یکپارچگی جنبش کارگری در پایین بین توده‌های پرولتر سازماندهی شده وجود دارد.

بحث لوکزامبورگ

البته پس از یک سده برای خواننده‌ی امروزی مشکل نیست که نکات مسکوت مانده و ابهام‌های جزوه ی لوکزامبورگ را دریابد. من به اختصار تلاش می‌کنم تا برخی از این ابهام‌ها را نشان دهم. چشمگیرتر از همه چگونگی اصالت و انگیزه‌مندی او در مفاهیمی که طرح می‌کند و درستی قابل ملاحظه ی حرف او در پرتو تجارب بعدی پدیده‌های مشابه است. تا آن جا که می‌دانم هیچ کس پیش از او به درک

آیا این شکل نو اعتصاب توده‌ی پدیده‌ی خاص روسیه و نامربوط به جنبش کارگری آلمان است؟ چنین نتیجه‌گیری به نظر لوکزامبورگ کاملا اشتباه است. عناصر استبداد از تجربه‌ی کارگران آلمان غایب‌اند؛ بسیاری از اهداف اقتصادی که کارگران روسی با نبرد به دست آوردند هنوز برای بخش بزرگی از پرولتاریای آلمان رویاهایی دورند. ۲۲ اگر استدلال شود که اعتصاب‌های عمومی روسیه محصول عقب ماندگی کارگران روسیه بوده، لوکزامبورگ سنت‌های قدیم سازمان‌های اتحادیه‌ی، استانداردهای به نوبه بالای زندگی که برخی از آنها از آن بهره مند بودند (حتا در مقایسه با کارگران آلمانی)، و بلوغ و هشیاری‌شان را مورد تاکید قرار می‌دهد. او یادآور می‌شود که بخش عظیمی از طبقه‌ی کارگر آلمان ظاهراً عقب مانده و سازمان نیافته‌اند. لوکزامبورگ تاکید می‌کند که ما با آموختن از اعتصاب‌های گسترده‌ی روسیه همه چیز به دست خواهیم آورد چرا که آنها راه چیره شدن بر مشکلات عملی جنبش کارگری آلمان را نشان‌مان می‌دهند.

هدف او در جزوه اش درک شکل‌های نو از کنش بروز یافته در اعتصاب‌های توده‌ای روسیه نیست، بلکه استفاده از این ماده و مصالح به عنوان بخشی از نبرد سیاسی درون سوسیالیسم آلمان است. او اشاره می‌کند که جنبش سازمان یافته‌ی کارگری اقلیتی است از کل طبقه‌ی کارگر آلمان اما در نظر گرفتن این لایه‌ی سازمان یافته به مثابه کل جنبش اشتباهی بزرگ است. لایه‌ی سازمان یافته به ویژه در جنبش‌های انقلابی را نباید دست کم گرفت. درواقع نباید در سطح کنونی آگاهی سیاسی این لایه نیز اغراق کرد. هرچند درست است که سوسیال دموکراسی آلمان آگاهی سیاسی را وارد کارگران آلمان کرده، این کار را فقط به شکل “نظری و نهفته” کرده است؛ برعکس، در روسیه آگاهی سوسیالیستی “عملی و فعال” است. در نبرد عملی انقلابی باید انتظار داشت که بسیاری از ابتکارهای قدرت مند از آن لایه‌هایی رخ دهد که در حال حاضر “عقب مانده” نامیده می‌شوند. نقش حزب در چنین شرایطی باید تغییر یابد. درواقع اگر چنین نشود خطر آن وجود دارد که کنار گذاشته شود: “...همین که توپ به حرکت دربیاید دیگر سوسیال دموکراسی خواهی نخواهی نمی‌تواند آن را دوباره بازایستاند.” (لوکزامبورگ ۱۹۸۶ (۱۹۰۶))

نقش سوسیالیست‌ها باید آماده کردن کارگران برای ماهیت نوع جدید نبردی باشد که خواهد آمد و جنبش روسیه آشکارش کرد. در حال حاضر نمی‌توان گفت که جنبش آلمان خوب تدارک دیده شده است. بخش آخر کتاب او رابطه‌ی کنونی بین رهبران سوسیال دموکراسی و رهبران اتحادیه‌ی را مورد توجه قرار می‌دهد. این روابط را می‌باید “محصول ساختگی دوره‌ی پارلمانی” دانست. نقد لوکزامبورگ از ضعف



پویش‌های درونی جنبش انقلابی کارگری نرسیده بود: تنوع بخش‌های مختلف و اتحاد پدید آمده بین آنها از طریق برهم گنش دوسویه‌شان، فرآیند کنش لایه‌های ابتدا منفعل‌تر همراه با رشد و گسترش جنبش، تأثیرات دوسویه‌ی انرژی‌دهنده‌ی بسط جنبش به آغازگاه‌هایش، نوسان جنبش بین شکل‌های مختلف نبرد جمعی و روابط درونی عملی بین کنش جمعی برای خواست‌های محلی و تا حدی اقتصادی و کنشی که اساساً سمت و سوی سیاسی دارد. در روش برخورد با این مسایل هیچ چیز مکانیکی وجود ندارد چراکه کل مساله با این معنا مطرح شده است که عامل انسانی متحمل فرآیندهای وسیع و حیاتی خودتغییریابنده، فرآیندهای هویت‌های جدید، روابط و دریافت‌های نو، شکل‌های سازمانی نو و خلق شده و رو به رشد است. این مساله که چگونه کنش جمعی گسترده به مثابه "مسئول استخدام" برای جنبش کارگری کار می‌کند، پیشرفت دیالکتیکی بی‌نظیری است که در پیوند با مفهوم تغییر در "روان‌شناسی" کارگران است: حس "شادی" و "شادمانی" و "آرمانگرایی" کارگران در چنین نبردی. لوکزامبورگ آنها را که دیگران به عنوان "عقب‌مانده" و "منفعل" از فرآیند تاریخی کنار می‌گذارند، نه تنها توانمند به فعالیت و تغییر به نفع خود می‌داند بلکه عناصر توان‌مندی در فرآیند پیشرفته‌ی انقلابی می‌بیند. او تأکید می‌ورزد که:

انقلاب ... چیزی غیر از خون‌ریزی و فراتر از آن است ... برخلاف تفسیر پلیس که انقلاب را منحصر از منظر آشوب‌ها و شورش‌های خیابانی یعنی از منظر بی‌نظمی می‌بیند، تفسیر سوسیالیسم علمی بیش از هر چیز انقلاب را واژگونی اساسی درونی روابط طبقاتی اجتماع می‌داند. (لوکزامبورگ ۱۹۸۶ (۱۹۰۶))

فرآیند عمیقاً خلاق اجتماعی درون اعتصاب‌های توده‌یی وجود دارد که خطوط برجسته‌ی شکل جدید جامعه را می‌توان درون آن و در فرآیند خلاق جمعی و برخوردار از کنش متقابل "ساختن" مشاهده کرد. و این نه در انتزاع بلکه در مجموعه‌ی تاریخی مشخص و متغیری پدید می‌آید که در آن، پیشرفت جنبش هم‌زمان با کنش‌های متقابل در حال تکوین با متحدان و مخالفان عملی و بالقوه با ائتلاف‌ها و پراکندگی‌شان مشروط می‌شود. اگر هم‌چنان به تمام این پدیده‌ها در مجموعه‌ی کاملی از جنبش‌های انقلابی و بالقوه انقلابی در سراسر دنیا در سده‌ی گذشته توجه کنیم، درخواهیم یافت که رزا لوکزامبورگ بود که نخست ما را به اندیشیدن به این مسایل برانگیخت. باید گفت که جزوه‌ی لوکزامبورگ در این زمینه کلام آخر نیست. در

برخی موارد اندیشه و عمل متاخر او شناختی از این مورد به دست می‌دهد. مثلاً این جزوه هیچ اشاره‌ای به رابطه‌ی میان شورش کارگری و شورش دهقانان در روسیه نمی‌کند. این موضوع عمدتاً نیاز به زمان داشت: لوکزامبورگ این جزوه را در سال ۱۹۰۶ نوشته بود، زمانی که جنبش دهقانان در آغاز راه بود. اما در ۱۹۰۸ در نامه‌یی به سوسیال دمکرات‌های لاتویایی این نکته کاملاً شناخته شده بود:

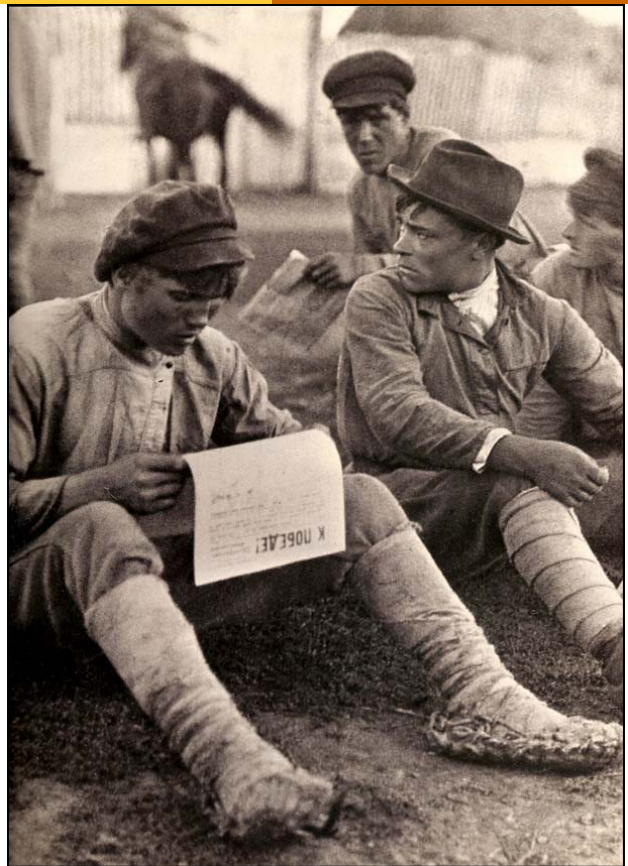
تنها فعالیت مستقل پرولتاریا به مثابه یک طبقه، با حمایت جنبش انقلابی دهقانان خواهد توانست استبداد را سرنگون و آزادی سیاسی را برای روسیه به ارمغان آورد. این انکارناپذیرترین و مهم‌ترین درس تاریخ تکامل انقلاب است. (نامه‌های رزا لوکزامبورگ به نقل از (برونر ۱۹۸۱))

لوکزامبورگ هم‌چنان به مساله‌ی سیاست به معنی پیروشدن در جمهوری پارلمانی اصرار دارد. او به رغم تأکیدش بر خلاقیت سازمان‌های کارگری، از شوراهای soviet چیزی نمی‌نویسد - در انقلاب ۱۹۰۵ بود که این نوآوری سازمانی به صحنه آمد. اما لوکزامبورگ در این زمینه تنها نیست. نه لنین و نه تروتسکی (که رییس شوراهای سن پترزبورگ بود و از تجربه‌ی ۱۹۰۵ این نتیجه‌ی خیره‌کننده را گرفت که انقلاب پیش رو باید انقلاب سوسیالیستی باشد) در بررسی‌هایشان از دستاوردهای جنبش کارگری ۱۹۰۵ کار چندانی روی این شکل جدید سازمانی نکردند. فرارسیدن دوباره‌ی شوراهای ۱۹۱۷ لازم بود تا بررسی و تبلور اندیشه‌ی انقلابی مارکسیستی را در این مورد به ثمر بنشانند. (درواقع در مورد لوکزامبورگ به نظر می‌رسد که او تا طرح مساله‌ی تفاوت ذاتی بین شوراهای / شوراهای کارگری با دولت پارلمانی در سال ۱۹۱۸ در آلمان دید روشنی از این مساله نداشت).

در برخورد او با این مساله ابهام و عدم قطعیت وجود دارد؛ درهم‌پیچی موارد اقتصادی و سیاسی تا کجا محصول ویژه‌ی شرایط سیاسی استبداد (یا عام‌تر، اتوریتاریانیسم) است؟ آیا جنبه‌های گوناگون اعتصاب عمومی که او چنان درخشان ثبت‌شان کرد، می‌توانند در ابعاد کامل در رژیم‌های بورژوا - پارلمانی پیشرفته ظهور یابند؟ و اگر بله، آیا با عوامل دیگری که در روسیه‌ی تزاری غایب بوده‌اند و ممکن است نقشی حیاتی در جریان رشد و پیامدها داشته باشند ترکیب شده‌اند؟ به‌ویژه از آن‌جا که یک خصیصه‌ی مشترک رژیم‌های بورژوا - پارلمانی حضور دستگاه گسترده و قانونی اتحادیه‌ها و احزاب کارگری است، آن شرایط چگونه باید الگوی پیشرفت جنبش‌های انقلابی بالقوه باشد؟ لوکزامبورگ بر آن است که وقتی دوره‌ی انقلاب می‌گذرد و دولت با قانون اساسی بورژوا - پارلمانی تثبیت می‌شود، "احساس طبقه‌یی فعال



دارد؟ به‌ویژه که در فرآیندهای خوداصلاحی، ماهیت و فعالیت جمعی نقشی اساسی دارد؟ اگر دستگیری، آسیب یا مرگ به وجود بیاید، چه کسی به عنوان کار اصلی سازمانی به خانواده‌ی داغدار تسلی می‌دهد؟ در موارد کمبود غذا سازماندهی تامین مواد غذایی چگونه است؟ رابطه‌ی این‌ها با سازمان‌های اعتصاب چگونه است؟ مساله‌ی "اقدامات لازم" دربردارنده‌ی فعالیت شبکه‌هایی است که نباید دست‌کم‌شان گرفت. کارگرانی که در سال ۱۹۸۰ کارخانه‌های لهستان را اشغال کردند، از کشاورزان محلی غذا دریافت می‌کردند: یعنی فعالیت و ایجاد پیوند عملی و ایدئولوژیک بین گروه‌های مختلف. اعتصاب معادن ذغال انگلستان در سال ۱۹۸۴-۸۵ دارای فعالیت سازمانی عظیمی بود که کاملاً جدا از صف‌های اعتصاب شکل گرفت. آرمانگرایی با لایه‌های جدید مردم درون جنبش شکلی عملی پیدا کرده بود. "اقدامات لازم" تاثیر دگرگون‌کننده‌ی بر کارگران و روابط اجتماعی‌شان گذارده، تقویت‌شان می‌کند، موارد مهم را به نظارت‌شان آورده و راه متفاوتی برای سیاست‌گذاری پیش روی‌شان می‌نهد. این راه تضعیف آرمانگرایی نیست بلکه راه کشف محتوای عملی مشخص و به این ترتیب پتانسیل پیشرفت است.



لوکزامبورگ تاکید دارد که شکل اعتصاب توده‌یی نمی‌تواند از بافت انقلابی که در آن روی می‌دهد جدا باشد. اعتصاب عمومی در شرایط دیگر، بخشی از این مشخصه‌ها را نشان می‌دهد. او برای مثال اعتصاب عمومی کارگران راه آهن هلند را ذکر می‌کند "که به رغم سمپاتی گرم، با انفعال کامل پرولتاریای آن کشور مُرد" (لوکزامبورگ ۱۹۸۶) (۱۹۰۶). این سده‌ی آخر نیز چنین مواردی را شاهد بوده است. مانند اعتصاب در بسیاری از صنایع که ویژگی و امکانات انقلابی اعتصاب‌های روسیه را نداشتند. ۲۳ از سوی دیگر جنبش‌های بارز توده‌یی انقلابی وجود داشته‌اند که دربردارنده‌ی تعداد زیادی از کارگران منفرد بوده‌اند که در فعالیت اعتصابی یا سازمانی مستقل طبقه‌ی کارگر نقشی نداشته‌اند. نگاهی به انقلاب‌های ۱۹۸۹ در اروپای شرقی و به ویژه آلمان شرقی و چکسلواکی نشان می‌دهد که ویژگی توده‌یی جنبش‌های انقلابی جای تردید ندارد. ۲۴ سوالی باقی می‌ماند: پدیده‌هایی که لوکزامبورگ تعریف می‌کند در چه شرایطی نقشی مهم در جنبش‌های اعتصابی و انقلابی بازی می‌کنند و نیز چه سازوکارهای اجتماعی باید برای تبدیل یک الگوی اعتصاب گسترده به دیگری یا برای تشویق یا سرکوب‌گرایش به فعالیت و سازماندهی مستقل طبقه‌ی کارگر درون جنبش‌های سیاسی شورشی عمل کنند؟ در واقع باید کشف کنیم که چه عواملی - حتا در دوره‌ی (بالقوه) انقلابی اعتصاب‌های گسترده - در کار تعیین‌چرایی این مساله‌اند که در یک

و پویا به شدت سست و نهفته و پنهان می‌شود". [۶۸] آیا این فرآیند ذاتی چنین دولت‌هایی است؟ او موضوع را نمی‌شکافد.

برخی مسایل را باید در بازنگری بیش‌تر بررسی کرد چراکه دلالت‌های بالقوه‌یی برای تقویت مساله دارند. او به روش مناظره‌یی اشاره دارد که مسایل مربوط به "اقدامات لازم"، "بررسی هزینه"، "فداکاری" و چنین مسایلی از نظر عملی دست‌کم برای ارگان‌های مدیریتی آینده‌ی جنبش کارگری مناسب هرچه کم‌تری در طی اعتصاب‌های عمومی دارند چراکه شمار عظیمی از مردم محاسبه‌ی هزینه‌ها را با نومی‌دی انجام می‌دهند. او به "اقیانوس بی‌حد و مرز محرومیت‌ها و رنج‌های سهمناک" پدید آمده اشاره می‌کند و راه حل‌اش را در این واقعیت می‌بیند که "جنبش حجم عظیم آرمانگرایی چنان آزاد شود که توده‌ها به تلخ‌ترین حرمان‌ها بی‌اعتنا بمانند" (لوکزامبورگ ۱۹۸۶ (۱۹۰۶)). این موضوع به بررسی بیش‌تری نیاز دارد. تردید داریم که کارگران به تلخ‌ترین حرمان‌ها بی‌تفاوت باشند، اگر این حرمان‌ها کمبود غذا یا مرگ و آسیب دیدن و دستگیری‌شان باشد؛ گرچه قطعاً این حرمان‌ها را به گونه‌یی دیگر ارزیابی می‌کنند. مساله‌ی مهم این است که چگونه در نبردهای توده‌یی از پس این مشکلات بر می‌آیند. این موضوع نیاز به بررسی بیش‌تر دارد. فعالیت شبکه‌های حمایتی مخفی که مردم بی‌خبر را به چنان فعالیت فراموش‌ناشدنی‌کشاند، چه نقشی



مورد یک اعتصاب "محلی، بخشی و اقتصادی" به جنبش اعتصابی گسترده‌تر و سیاسی منجر می‌شود درحالی‌که در موردی دیگر چنین اتفاقی نمی‌افتد. محدوده‌ی تنوع‌ها نیاز به نظریه‌ی جامع و توانا به دربرداشتن دیدگاه‌های مهم لوکزامبورگ را پیش می‌کشد که بتواند آنها را در این بستر بگنجانند.

سرانجام، در بحث لوکزامبورگ از نقش "ابتکار عمل و جهت‌گیری" در اعتصاب‌های گسترده مشکل و ضعف بالقوه‌ی وجود دارد. من از داوری نادرست مهم و سرنوشت‌سازی شروع می‌کنم. لوکزامبورگ می‌پرسد چگونه سناریوی اعتصاب گسترده‌ی روسیه در آلمان کاربرد می‌یابد. او در جریان بحث کمابیش گذرا اشاره می‌کند:

همین که توپ به حرکت دربیاید دیگر سوسیال دموکراسی خواهی نخواهی نمی‌تواند آن را دوباره بازایستاند. (لوکزامبورگ ۱۹۸۶ (۱۹۰۶)) همان‌گونه که خود لوکزامبورگ به‌ویژه در آخرین هفته‌های پرآشوب زندگی‌اش در شورش انقلابی پایان جنگ یکم جهانی کشف کرد، سوسیال-دموکراسی به همراه رهبران اتحادیه‌های کارگری می‌توانستند فعالیتی را شکل بدهند که نه تنها مانع فعالیت انقلابی توده‌ی شوند بلکه با آن مخالف باشند و در ائتلاف با بدترین نیروهای واپس‌گرا چنین نیز کردند. افزون بر آن ظرفیت رهبری سوسیال دموکراسی برای ایفای نقش ضدانقلابی تا حدی وابسته به تاثیر مستمرش در میان لایه‌های گسترده‌ی کارگران و در نتیجه وابسته به ظرفیت‌اش برای مداخله‌ی مستقیم در سیاست‌های داخلی جنبش کارگری بود - حتی وقتی آن جنبش به مثابه کل به چپ می‌لغزید و نیروهای سازمان‌یافته‌اش را به سرعت رشد می‌داد. ۲۵ در شرایطی نه نامشابه بدنه‌هایی چون حزب آلمانی و رهبری اتحادیه‌ها اثبات کردند که می‌توانند نقش‌های مشابهی را در دیگر کشورها بارها و بارها در دهه‌های بعدی اجرا کنند.

آیا ما می‌توانیم دقیقاً بگوییم که خطای لوکزامبورگ در کجاست؟ او در جزوه‌ی اعتصاب توده‌ای به دستاورد نظری مهمی می‌رسد و نشان می‌دهد که فرمیسم مشکلی در درون خود جنبش است، و نه برخی نیروهای بیرونی مانند "خرده بورژوازی". لوکزامبورگ نشان می‌دهد که رهبری حزب سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌ها، و دستگاه اداری رسمی‌شان، نتیجه‌ی مستقیم و برآمده از باورها و کنش‌های محافظه‌کارانه، و نفاق درونی در صفوف کارگری است. به هر حال، تحلیل لوکزامبورگ در همان جا باقی می‌ماند. در نتیجه، مفاهیم عملی برای سوسیالیست‌ها هنوز تا اندازه‌ای بیان انتزاعی می‌یابند. لوکزامبورگ هم‌چنین فرض می‌کند که صفوف جنبش کارگری آلمان

یکپارچه و دارای آگاهی سوسیالیستی ایجاد شده توسط حزب است - حتی اگر این آگاهی "نظری و نهفته" باشد. او تنها دو تمایز به‌نسبه آسان را در طبقه‌ی کارگر می‌شناسد. یکم، درون صفوف جنبش کارگری کسانی هستند که به حزب سوسیال دموکراسی تعلق دارند و کسانی که به اتحادیه‌های کارگری وابسته به سوسیال دموکراسی. این تمایزها با معیارهای "فراست و آرمانگرایی" و تا حدی با سکونت در مراکز بزرگ شهری مشخص شده‌اند. آنهایی که فقط به اتحادیه‌ها می‌پیوندند، به خاطر پیوندهای تاریخی بین این دو بدنه از طریق عضویت در اتحادیه‌شان به طرز موثری به حزب می‌پیوندند. تمایز دوم او بین این دو جفت کمابیش نامتناقض و بین لایه‌های کارگرانی است که نه به اتحادیه‌ها و نه به سوسیال-دموکراسی تعلق ندارند و یا در اتحادیه‌های غیرسوسیالیستی سازمان یافته‌اند و یا اصلاً به جایی تعلق ندارند. لوکزامبورگ نمی‌فهمد که حمایت از سوسیال دموکراسی یا اتحادیه‌ها و عضویت در آنها خود پدیده‌ی متناقض است. او این امکان را در نظر نمی‌گیرد که خود باورهای فرمیستی درون روابط عملی و اجتماعی هرروزه‌ی "پایه‌ی" جنبش آلمان و صفوف آن وجود دارند. و در نتیجه به طرز نامطلوبی در مساله‌ی تمایز سیاسی درون جنبش کارگری متوقف می‌شود.

نتایج عملی که لوکزامبورگ از بررسی‌اش از اعتصاب گسترده می‌گیرد به سمت پروپاگاندا و اخلاق متمایل است. تضمین واقعی یکپارچگی جنبش کارگری به گمان او در پایین، میان توده‌های سازمان یافته‌ی کارگری وجود دارد. در آگاهی این کارگران حزب و اتحادیه یکی هستند و به شکل‌های مختلف، نبرد سوسیال دموکراتیکی برای رهایی پرولتاریا را بیان می‌کنند. اتحادیه‌ها و احزاب باید دوباره متحد شوند و این با مقاومت بخشی از رهبران اتحادیه‌ها همراه است.

اما درست وقت‌اش است که توده‌های کارگری سوسیال دموکراسی بیاموزند چگونه ظرفیت‌شان برای تصمیم‌گیری و کنش و به این ترتیب پختگی‌شان را برای زمان بزرگ نبرد و وظایف عظیمی که در آنها هماهنگی واقعی خواهند داشت، بیان کنند. در این حالت بدنه‌های مستقیم صرفاً به عنوان بخش‌های سخنگو عمل خواهند کرد یعنی تنها مفسر خواست توده‌ها خواهند بود. (لوکزامبورگ ۱۹۸۶ (۱۹۰۶:۹۲))

اما اگر این توده‌های کارگری آگاهی مشترک نداشته باشند چه؟ اگر تنها بخشی از آنها دنیا را به روش لوکزامبورگ ببینند؟ این اقلیت چگونه سازماندهی و عمل خواهد کرد؟ آنها چگونه باید به جلب اکثریت و همسو کردن آن با نظرات‌شان فکر کنند؟



جزوه دوباره مارکسیسم را با اصول راهنمای پایه گذاران اش مرتبط می‌کند. "رهایی طبقه‌ی کارگر کنش خود طبقه‌ی کارگر است."

اما این قاعده‌ی لوکزامبورگ به اندازه‌ی کافی دیالکتیکی نیست. نباید مانند برخی از داستان‌ها درباره‌ی لوکزامبورگ گمان کرد که او شیفته‌ی خودانگیختگی و مخالف سازماندهی بود. برعکس، جزوه‌ی اعتصاب توده‌ای او به ویژه روش عضویت کارگران روسی در سازمان‌هایی چون اتحادیه‌ها و باشگاه‌های سیاسی را می‌ستاید و دور از ضدیت با حزب، مدام بر نیاز به حزب سوسیال دموکراسی و نقش مثبتی که باید بازی کند تاکید دارد. (نک. هرمان ۱۹۶۸) در واقع مفسری با نقل‌نامه‌ی لوکزامبورگ به هنریته رولاند هولست که در آن اصرار کرده تا حزب سوسیالیست بوروکراتیک هلند را ترک نکند، بر آن است که او از اصل سازمان یکپارچه یک بت می‌سازد: "بدون سازمان نمی‌توان بود، بدون تماس با توده‌ها. بدترین حزب طبقه‌ی کارگر از هیچ بهتر است." و وقتی لنین گسست کامل از بین‌الملل دوم و ایجاد بین‌الملل نوینی را اعلام کرد، او درخواست "بازسازی" همان را داشت. (دونایفسکایا ۱۹۹۱: ۶۰-۶۲)

مشکل این جاست که دیدگاه او درباره‌ی "خودانگیختگی" در جریان تکامل جنبش کارگری فاقد برداشت کافی از تناقض‌های آن است. باید اشاره شود که او در هیچ کجای جزوه‌اش توضیح نمی‌دهد که چرا جنبش کارگری ۱۹۰۵ شکست خورد: به طرز شگفت‌آوری یک طرف جنبش را می‌گیرد، به شکوفه نشستن و رنگ‌آمیزی آن را می‌بیند اما چیز دیگری را که برای پیروزی لازم است در نظر نمی‌گیرد. فقط کارگران نیستند که می‌توانند جهش‌های ژرفی در آگاهی و سازمان و حرکت به سوی باورهای سوسیالیستی مستقل از احزاب داشته باشند. تمام این‌ها درست اما این فقط بخشی از داستان است. اما این هم درست است که یک سوم طبقه‌ی کارگر انگلستان خودانگیخته و منظم به حزب محافظه‌کار توری Tory Party رأی می‌دهد. همین کارگران اعتصاب‌شکن، نژادپرست، زن‌آزار، و انسان‌ستیز می‌شوند. در تعبیر هوشمندانه‌ی لنین "خودانگیختگی و خودانگیختگی" آمده است: "طبقه‌ی کارگر خودانگیخته به سوسیالیسم می‌گردد اما ایدئولوژی بورژوازی که گسترده‌ترین (و همواره و به روش‌های گوناگون در حال نوشدن) است با همه‌ی این احوال به طور خودانگیخته تا حد زیادی خود را بر کارگران تحمیل می‌کند." (لنین ۱۹۰۲: ۳۸۶: n)

راه دیگر پرداختن به این مساله توجه به دیدگاه گرامشی از آگاهی "فرد انسان در جمع" است با اصرار بر ماهیت متناقض ذاتی‌اش. از یک سو، اندیشه‌ورزی، فلسفه، حوزه‌ی ویژه‌ی گروه خاصی از مردم به نام

آن چه لوکزامبورگ نمی‌بیند این است که آنهایی که تاکنون با این چشم‌انداز موافقت کرده‌اند، راه‌های سازماندهی خود را برای متأثر کردن باورهای انقلابی از خود پیدا کرده‌اند. در واقع تا پس از خیانت‌های سهمگین سوسیال دموکراسی و رهبران اتحادیه‌ها در جنگ یکم جهانی بود که لوکزامبورگ و دیگران آغاز به حرکت به سوی شناخت عملی نیاز به سازماندهی سیاسی مستقل مخالف با سازمان‌های رفرمیستی کردند. سازمان‌هایی که بنیاد نهادند در فقدان انسجام نظری به سرعت رشد کردند اما ناتوانی خود را در چیرگی بر مشکلات جدی عملی که انفجار اعتصاب‌های گسترده از ۱۹۱۸ به بعد، درمقیاسی بسیار فراتر از آنچه سیزده سال پیش در روسیه رخ داده بود، نشان دادند. این تاخیر برای آنها و طبقه‌ی کارگر آلمان به مثابه کل خیلی گران تمام شد. نیروهای دست راستی نظامی، در اتحاد با سوسیال دموکراسی، لوکزامبورگ را کشتند. رهبران سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌ها نه تنها از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ امکانات انقلابی جنبش طبقه‌ی کارگر را به تاخیر انداختند بلکه حتا از آنها در برابر فاجعه‌ی نازیسم سال ۱۹۳۳ هم حمایت نکردند.

لوکزامبورگ با توصیف غنی‌اش از تمایزات جنبش در شکل‌های کنش، که بخش‌های مختلف‌اش با یکدیگر کنش متقابل دارند تا کلی پیچیده و متحرک را شکل دهند و بتوانند پیشرفت‌هایی مستقل از رهبران رسمی‌شان را به نمایش بگذارند، غنای بسیاری به مارکسیسم بخشید. اما این معنای تمایز ناگهانی است. دست کم دو گام مرتبط به هم نیاز بود. یکی مربوط به مساله‌ی آگاهی جمعی و دیگری مربوط به مساله‌ی حزب.

"آگاهی متناقض"

یک رویکرد به موضوع آگاهی، مفهوم خودانگیختگی است. در جزوه‌ی لوکزامبورگ خودانگیختگی با معنای گسترده‌ی رشد فعالیت و آگاهی توسط استقلال رهبری کارگران از اتحادیه‌ها و احزاب و خودبستگی آنها به عنوان کیفیتی کمابیش ساده دارای مفهومی یکسره مثبت است. او در برابر بوروکراتیسم و محافظه‌کاری رهبران حزب و اتحادیه، منبع انگیزش انقلابی را در کنش خودانگیخته و خودتنظیم کننده‌ی توده‌ها و باورهای شان می‌داند. او در این انگیزش خودانگیخته کلید توانایی و قدرت مورد نیاز برای به حرکت واداشتن جنبش را می‌بیند. او علیه هر مفهومی از تکامل سوسیالیستی که تصور می‌کند تمام انگیزه‌ها، تصورها و ظرفیت‌های رهبری در جنبش فقط در مغز و اداره‌ی حزب و اتحادیه وجود دارد، تصحیح‌گری قدرتمند است. این



روشنفکران (یا در واقع حزب) نیست، چراکه "هرکس یک روشنفکر است" و به مفهومی از جهان قایل است که آن را از گروهی که به آن تعلق دارد می‌گیرد.

فرد در به دست آوردن مفهومی از جهان اغلب به گروه خاصی تعلق دارد که این گروه از آن عناصر اجتماعی‌یی است که در یک روش اندیشه و کنش مشترک اند. همه‌ی ما دنباله‌رو این یا آن جماعت‌ایم، انسان مستحیل شده در توده‌ی انسان جمعی. ... وقتی دریافت فرد از جهان انتقادی و روشن نباشد، بلکه پریشان و پراکنده باشد هم‌زمان به چندین گروه انسان جمعی تعلق خواهد داشت. شخصیت معجون غربی است: شامل عناصری از عصر حجر و اصولی از علم پیشرفته‌تر و متأثر از تمام مراحل گذشته‌ی تاریخی در سطح محلی و شهود از فلسفه‌ی آینده که نژاد بشری را در سراسر جهان یکپارچه خواهد کرد." (گرامشی ۱۹۷۱:۳۲۴)

وقتی دو دریافت رقیب در یک گروه مثلاً کارگران با هم همزیستی دارند،

دلالت بر آن دارد که گروه اجتماعی مورد بحث واقعا دریافت خود را از جهان دارد، گرچه در نطفه است؛ دریافتی که خود را در کنش، هرچند گهگاه و به صورت جرقه‌ای نشان می‌دهد، یعنی وقتی که گروه به مثابه کلیتی ارگانیک عمل می‌کند. اما همین گروه به دلیل فرمانبرداری و سرسپردگی روشنفکرانه برداشتی را اتخاذ می‌کند که از آن خودش نیست و آن را از گروه دیگری وام گرفته است؛ و این برداشت را شفاهاً تایید و خود را متقاعد به پیروی از آن می‌کند، چراکه برداشتی است که از آن در زمان‌های عادی، یعنی زمان‌هایی که هدایت‌اش مستقل و خودبسنده نیست بلکه فرمانبردارانه و سرسپرده است، پیروی می‌کند. (گرامشی ۱۹۷۱:۳۲۷)

گرامشی درباره‌ی فرد فعال در جمع می‌نویسد:

آگاهی نظری او می‌تواند از لحاظ تاریخی در مخالفت با کنش‌اش باشد. کمابیش می‌توان گفت که او دو آگاهی نظری دارد (یا یک آگاهی متناقض): یکی که در فعالیت‌اش نهفته است و در واقعیت او را با تمام کارگران پشت سرش در گذار عملی جهان واقعی متحد می‌کند، و دیگری را که ظاهراً آشکار یا شفاهی است، از گذشته به ارث برده و بی چون و چرا جذب‌اش کرده است. اما این دریافت شفاهی بی‌پیامد نیست. با کارایی متنوع اما اغلب به قدر کافی قدرتمند برای ایجاد شرایطی که در آن، موقعیت متناقض آگاهی اجازه‌ی هیچ کنش، تصمیم‌گیری یا انتخابی را نمی‌دهد و انفعال اخلاقی و سیاسی پدید می‌آورد، گروه خاص اجتماعی را گرد هم می‌آورد و بر اخلاق و سمت

از نظر کائوتسکی، حزب بیانگر کل طبقه‌ی کارگر است و از نظر لنین چنین نیست. برای او همواره تفاوت حیاتی بین حزب و سازمان‌های توده‌یی و جنبش‌های کارگری روسیه و در واقع دیگر مبارزان با امپراتوری تزاری وجود دارد.

و سوی خواسته اثر می‌گذارد. (گرامشی ۱۹۷۱:۳۳۳)

همه‌ی اینها چگونه خود را در عمل بروز می‌دهند؟ کارگران می‌توانند فوق‌العاده‌ترین جهش‌ها را در کنش و سازماندهی پدید آورند و لوکزامبورگ چه درخشان این را نشان می‌دهد! اما حتا مکان‌های این جهش‌ها آنها را محدود می‌کند. برای پیش رفتن و تکمیل کاری که آغاز کرده‌اند نیاز به خودانگیختگی بیش‌تری دارند. نادرست نیست اگر بگوییم در فوریه‌ی ۱۹۱۷ کارگران، سربازان و ملوانان پتروگراد خودانگیخته دولت تزاری را برانداختند و شورایی را که نخست در سال ۱۹۰۵ ابداع کرده بودند باز بنیاد نهادند. منظور ما از خودجوشی این است که هیچ حزبی نمی‌تواند ادعا کند که انقلاب را آغاز کرده است. چنین چیزی در نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان روی داد - و مقیاسی بزرگ‌تر از سال پیش از آن در روسیه. اما چه کسی به رهبری دولت‌های جدید پس‌انقلابی رسید؟ نه انقلابی‌ها که "میانه‌روها" و بدتر از آنان. این شورش انقلابی خودانگیخته مشخص ممکن در میان توده‌ی کارگران چگونه بود؟

باید جنبه‌های متعدد یک پاسخ را ذکر کرد. نخست این‌که گام اولیه‌ی هر جنبش مهمی اغلب با حس یکپارچگی جدیدی میان همه‌ی بخش‌های جنبش مشخص می‌شود. این لحظه‌یی است که در آغاز انقلاب‌های مردمی ثبت شده است؛ لحظه‌ی "بهار مردم"، لحظه‌ی "شادی در طلوع زندگی"، لحظه‌ی جشن خالصی که از قرار، به وسیله‌ی پراکندگی باریک برای لحظه‌ی "انقلاب زیبا" دست نخورده نگه داشته شده است. واقعیت جنبش‌ها، این‌که تغییر و تحول‌ها همواره باعث جابه‌جایی اکثریت با اقلیت می‌شوند، در چنین لحظاتی کم‌تر آشکار است. اما چنین لحظاتی تنها آغاز فرآیندی متحول را نشان می‌دهند. اکنون می‌توان درباره‌ی شمار زیادی از مشکلات ساختاری



سالیان در درون جامعه که پیش تر حتما نمی شد اسمشان را برد چه برسد به این که امید به بهبودشان داشت، طرح مساله کرد. یک وزنه‌ی سرکوب برداشته می شود اما پرسش "بعد چه" همه چیز را تحت تاثیر قرار می دهد. اگر در آغاز همسانی به نظر می رسید، نبرد طبقاتی به شکل های جدید رخ نشان می دهد. مردم دلاور برای به دست آوردن آینده دوباره در بخش های مخالف مستحیل می شوند. بحث های درباره‌ی استراتژی به صحنه می آیند.

دوم آن که تروتسکی در تاریخ انقلاب روسیه اش پاسخ احتمالی برای سازوکارهای ممکن طرح می کند. او پیشنهاد می کند که در شورش عملی "کارگر - بلشویک" رهبری را به دست گیرد.

اما در لحظه‌ی پیروزی شرایط تغییر می کند و تجهیز سیاسی آغاز می شود. انتخابات نهادها و موسسه های انقلاب پیروزمند، توده های هرچه گسترده تری را جذب و به چالش می کشد، گسترده تر از آنهایی که با سلاح رزمیده اند. این نه تنها برای نهادهای دمکراتیک همگانی مانند دوماهای شهری یا بعدا مجلس قانون گذاری درست است بلکه برای نهادهای طبقاتی مثل شورای نمایندگی کارگران نیز درست است. اکثریت قاطع کارگران، منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها، و غیر حزبی ها در لحظه‌ی درگیری مستقیم با تزارسم از بلشویک ها حمایت کردند. اما تنها اقلیت کوچکی از کارگران دریافتند که بلشویک ها از تمام دیگر احزاب سوسیالیستی متفاوت اند. ... کارگران سوسیالیسم را برگزیدند یعنی تنها مخالف سلطنت نبودند بلکه مخالف سرمایه داری نیز بودند. آنها در این راه کمابیش هیچ تفاوتی بین سه حزب سوسیالیست قایل نبودند. و از آن جا که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها رده های بیش تری از روشن فکران - که از همه سو به سوی آنان می آمدند - و در نتیجه آژیتاتور با خود داشتند، انتخابات حتما در کارگاه ها و کارخانه ها به آنها اکثریت قاطع می بخشید. (در ارتش نیز) نمایندگی پادگان ... خیلی میانه روتر و بورژوا تر از توده‌ی سربازان از آب درآمد. (تروتسکی ۱۸۵:۱۹۶۵)

در آلمان ۱۹۱۸ فرآیند مشابهی رخ داد. توازن نیروهای سیاسی در جنبشی ناهمگون نه تنها انگیزه دهندگان به جنبش و بیش تر نیروهای اصلی و سازمان ها را متاثر کرد، بلکه تمام سمپات ها و چشم انتظاران پیروزی شورشیان را نیز تحت تاثیر قرار داد. کسانی با پیوندهای سازمانی تثبیت شده و مهارت سخنگویی و دیگر مهارت های سازمانی در دولت جدید به صحنه آمدند. به این ترتیب در آلمان، رهبران سوسیال دمکراسی که به شدت مخالف ناآرامی های ضد قیصر و ضد جنگ بودند، می توانستند در رأس دولت جدید حضور یافته و به

سرعت از قدرت جدید به دست آمده شان برای محدود کردن انقلاب و تسلط بر آن استفاده کنند. چیزی بیش از خودانگیختگی لازم بود تا بر موارد کلیدی که بعد پدید آمدند مسلط شود - بعد کجا؟ در هر دو مورد نبردی از پی دوره های بعد آمد که تروتسکی مشخصه‌ی عام اش را این گونه خلاصه کرده است:

فرآیند سیاسی بنیادین انقلاب ... در درک تدریجی مشکلات برآمده از بحران اجتماعی قرار دارد - سمت و سوی فعال توده ها با روش تخمین پیاپی. مراحل مختلف هر فرآیند انقلابی که با تغییر حزب هایی تایید می شود که در آنها افراطی ترین ها جایگزین کم تر افراطی ها می شوند، بیانگر فشار فزاینده به چپ توده هاست - مادام که حرکت نوسانی جنبش به موانع عینی برنخورد. چنین که بشود واکنشی رخ می دهد: بی توافقی لایه های مختلف طبقه‌ی انقلابی، رشد بی اعتنایی، و در نتیجه تقویت نیروهای ضد انقلاب. (تروتسکی ۱۸:۱۹۶۵)

در روسیه حرکت چپ بر موانع عینی چیره شد تا در انقلاب دوم شورایی به بار نشیند. مزیتی که جنبش مردمی روسیه داشت عبارت بود از این که نیروهای سازماندهی شده‌ی رفرمیسم - به شکرانه‌ی تاریخ پیشین استبدادی - خیلی ضعیف تر از اروپای غربی بودند. در مورد آلمان همان نیروها درون جنبش مردمی موانع عینی ژرفی پدید آوردند و در نبردی پنج ساله از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ انقلاب را به راست کشاندند که سرانجام "نیروهای ضد انقلاب را تقویت کرد."

جنبش ها - به ویژه چون ناهمگون و "شبکه‌ی" هستند و از نیروها، گروه ها و شبکه های متعددی تشکیل می شوند، با بحث هایی باز و نیز موجودیت هایی که به دنبال عناصری از دیدگاه های مشترک هستند - دارای پتانسیل های خودانگیختگی متضادی اند که ماهیت و رشد دقیق شان معین و مشخص نیست بلکه بیش تر بستگی به موارد انتزاعی خاصی دارد که جنبش ها با آنها رویاروی اند و بحث هایی که در مواجهه با آنها پیش می آیند. آگاهی افراد به همان سادگی تناقضی که گرامشی تعریف کرده یعنی این که آگاهی مشترک گروه ها و جنبش ها باشد، نیست. فعالیت ها و انرژی ها آنها را به جهت های متفاوت خواهد کشاند، بسته به آن که چه کسی چه چیزی را در چه بزنگاهی به بحث بگذارد و با چه نیروی مجاب کننده و شوری آن را طرح کند. این کیفیت درونی "گفت و گوی" جنبش هاست که لوکزامبورگ با تمام توجه درخشان اش به پیچیدگی درونی جنبشی واقعی، آن را ناچیز می شمرد.



سرانجام مساله‌ی حزب چه می‌شود؟ برای این که مارکسیسم آغازی با رویکرد مناسب در این مورد داشته باشد نخست می‌بایست از دریافت فرمیستی مطرح شده در بین‌الملل دوم قاطعانه می‌گسست. این کار آسان نبود چراکه دریافت فرمیستی نه فقط در تصورات نظری جناح راست بین‌الملل بلکه در جناح چپ هم تسلط داشت. در نتیجه یک دهه و نیم پیش از ۱۹۱۴ مناظره‌ی داغ آشفته و سرگردان کننده‌ی درباره‌ی مساله‌ی سازماندهی وجود داشت.

بیان کلاسیک این مفهوم فرمیستی در کتاب بسیار تاثیرگذار کارل کائوتسکی، "پاپ مارکسیسم"، به نام راه قدرت بیان شد. این کتاب فراتر از مرزهای آلمان که برای سوسیال دموکراسی آن جا نوشته شده بود، تاثیر گذاشت. راه قدرت به ظاهر پیش‌بینی رادیکالی را ارائه می‌دهد: اینکه بشریت بین امپریالیسم و سوسیالیسم انتخاب خواهد کرد. با این حال کائوتسکی در بحران‌های پیش رو برای طبقه‌ی کارگر نقشی به‌نسبه منفعل قایل می‌شود. عنصر پویا طبقه‌ی حاکم است: تناقض‌های ضروری‌اش، فساد و فقدان اعتماد به نفس‌اش، سیستم را به خودویرانگری خواهد کشاند. پرولتاریا پس از خودقربانی کردن گریزناپذیر بورژوازی که نتیجه‌ی حتمی گرایش ذاتی سرمایه‌داری به پیشرفت است به طور انفعالی قدرت را به ارث خواهد برد. سوسیال-دموکراسی که متکی است بر "بررسی مستقل علمی توسط اندیشمندان بورژوا"، وظیفه‌ی بالا بردن آگاهی کارگران را تا حدی دارد که دیدی روشن از قوانین اجتماعی پیدا کنند. پیروزی چنین جنبشی قطعی و یک "ضرورت گریزناپذیر" است. همه‌ی آن چه احزاب سوسیالیستی نیاز دارند حفظ یکپارچگی خود امتناع از همکاری در موضع انفعالی اپوزیسیون است. ۲۶ کانون چنین کنشی چنان که مشاهده شده، حزب سوسیالیست در مجلس است و نه کارگران. همانطور که هارمان اشاره می‌کند، در این مفهوم سوسیال دموکراتیک، "شکل‌های دیگری از سازماندهی و کنش طبقه‌ی کارگر می‌توانند یاری‌رسان باشند، اما باید تابع حامل آگاهی سیاسی باشند." (هارمان ۱۹۶۸:۲۵) "به تعبیر کائوتسکی این کنش مستقیم اتحادیه‌ی به صورت موثر تنها می‌تواند به عنوان نیروی کمکی و تقویتی و نه جایگزین کنش پارلمانی عمل کند" (کائوتسکی، راه قدرت، به نقل از هارمان ۱۹۶۸:۲۵) کائوتسکی هیچ کجا مفهوم مارکسی یا لوکزامبورگی از طبقه‌ی کارگر، به مثابه نیروی فعال و شکل دهنده به جهان، به دست نمی‌دهد.

این مثالی است از آن چه که بعدها هال دریپر آن را "سوسیالیسم از بالا" نامید با قوانین گریزناپذیر تاریخی و از نظر نظری مناسب و حزب

علمی‌یی برای تضمین ورود از پیش مقدرش. به اشاره‌ی هارمان (۱۹۶۸) در این دریافت، "حزب بیان کننده‌ی طبقه است. کارگر بیرون از حزب هیچ آگاهی ندارد. درواقع به نظر می‌رسد خود کائوتسکی هراس آسیب‌شناسانه‌ی بی‌عمل کارگران بدون حزب داشت ... پس حزب است که باید قدرت را به دست گیرد".

بایست آب‌های خروشان بسیاری بر زیر پل‌های متعددی گذر می‌کرد تا آن که چپ، این دریافت از نقش حزب را به چالش گیرد. همانطور که لارس لیه (لیه ۲۰۰۵) به تازگی نشان داده است لنین در ۱۹۰۲ در کتاب چه باید کرد؟ خود در اساس در پی ایجاد حزبی در راستای خطوط الگوی مسلط بر سوسیال دموکراسی در روسیه بود. هیچ‌کس آن هدف کلی اصلی را به چالش نگرفت. لوکزامبورگ که برای به چالش کشیدن الگوی سوسیال-دموکراسی از منظر خودکنشی طبقه‌ی کارگر مستقل دیدی کافی داشت، الگوی بدیلی برای حزب پیش نکشید و درواقع به تاکید بر نقش محوری سوسیال دموکراسی و ضرورت بخشی از آن بودن ادامه داد. بدگمانی مبنادار او به رهبری حزب و شخص کائوتسکی، او را به بنا نهادن الگوی متفاوتی از حزب نکشاند بلکه بیش‌تر با تصمیم‌گیری به شدت متمرکز در آن مخالفت کرد برای این که "در ارگان‌های رهبری حزب سوسیالیست گرایش به سمت ایفای نقش محافظه کارانه وجود دارد." (لوکزامبورگ ۱۹۰۴) (۱۹۶۱) (۹۳) تروتسکی هم که الگوی سوسیال دموکراسی را تنها الگوی موجود حزب سوسیالیست می‌دانست، موضع مشابهی داشت. تیزی مخالفت تروتسکی و لوکزامبورگ با طرح ۱۹۰۲ لنین برای حزب روسی این‌جاست. (نک. هارمان ۱۹۶۸؛ (کلیف ۱۹۸۹).

از منظر چپ مشکل این موضع این بود که نوعی تقدیرگرایی تاریخی را که کائوتسکی شادمانه پذیرفته بود، القا می‌کرد. بر مبنای این نظر، باید منتظر ماند تا کارگران با نظریه‌ی از پیش تثبیت شده جبران مافات کنند و تناقض‌های پیشرفت سرمایه‌داری در این راه به کمک آنها بشتابند. آن چه نظریه مطرح نمی‌کرد این بود که چپ باید حزب خود را درست کند، یا حتا گرایش همسازی درون احزاب موجود تشکیل دهد، تا برای یک درک متفاوت از مبارزه پیکار کند. پیکاری که بر پایه‌ی خودکنشگری جنبش کارگری شکل می‌گیرد که خود اساس "سوسیالیسم از پایین" است. مبارزه‌ی ای که منجر به قدرت گرفتن "حزب" نخواهد شد، بلکه تشکل‌های نوین، و دموکراتیک مستقیماً برآمده از مبارزه‌های کارگری قدرت را به دست خواهند آورد.

لنین و بلشویک‌ها در سال‌های پیش از ۱۹۱۴، گرچه در عمل روشن نشده است که کاری "تارتدوکس" کرده باشند، آغاز به ایجاد دریافتی



کاملاً متفاوت از حزب و رابطه‌اش با جنبش در روسیه کردند. تنها با شفافیت برآمده از بازنگری است که این مطلب روشن تر می‌شود. در اندیشه‌ی لنین دو رشته وجود دارد که - با دریافت بین‌الملل دومی - به نظر متناقض می‌آیند. از یک سو درست برای همان پدیده‌هایی که لوکزامبورگ در جزوه‌ی اعتصاب توده‌ای تأکید کرده، ارجاع‌های بی‌شماری در نوشته‌های لنین وجود دارد. همانطور که هارمان اشاره می‌کند:

...تأکید مستمری به امکان تحول‌های ناگهانی در آگاهی طبقه‌ی کارگر، به شورش غیرمنتظره‌یی که خودکنشگری طبقه‌ی کارگر را مشخص می‌کند، به استعداد‌های ریشه‌دار در طبقه‌ی کارگر که آن را به رد عادت تسلیم و سرسپردگی رهنمون می‌شود، وجود دارد. (هارمان ۱۹۶۸)

به این ترتیب تأکیدی بر خلاقیت جنبش‌ها در همان سمت خودانگیختگی که لوکزامبورگ ستایش‌اش کرده وجود دارد. بخشی از تجربه‌ی کارگران آنها را جدا از تبلیغات سازمان‌های سوسیالیستی به سوسیالیسم می‌کشاند.

اما جنبه‌ی دیگر و شاید آشنا تر اندیشه‌ی لنین تأکید همیشگی‌اش بر حالات مختلف شرایط سیاسی، بر کنش حزب آگاه سوسیالیستی، و بر نقش نظریه‌ی مارکسیستی در نبرد است؛ هرچند تفاوت اساسی میان لنین و کائوتسکی در این باره وجود دارد. از نظر کائوتسکی، حزب بیانگر کل طبقه‌ی کارگر است و از نظر لنین چنین نیست. برای او همواره تفاوت حیاتی بین حزب و سازمان‌های توده‌یی و جنبش‌های کارگری روسیه و در واقع دیگر مبارزان با امپراتوری تزاری وجود دارد. نزد لنین حزب، همیشه حزب مبارزان در جنبش است و به این ترتیب حزب "نماینده‌ی" نیست بلکه حزب "پیشگام" است، حزبی درون جنبش‌ها که در پی ایجاد رهبری برای مبارزه‌های متعددشان است. و اساس این موضع، تشخیص خیلی روشن تر از تشخیص لوکزامبورگ است، که سطح آگاهی و مبارزه‌جویی در طبقه‌ی کارگر ناموزون است. هر چه که مداخله‌ی کارگران در مبارزه سرعت داشته باشد، سرعت مداخله‌ی مبارزاتی همیشه در برخی کارگران بیش تر است، و لایه‌ای دیگری نیز پا پس می‌کشد. به جز لنین، هیچ نویسنده‌ی مارکسیست دیگری چنین شامه‌ی تیزی نسبت به تمایزهای عملی و ایدئولوژیکی جنبش، و بنابراین، نشان دادن راه‌هایی که سوسیالیست‌ها نیاز به دخالت ورزی برای پاسخ گویی به این تمایزها را دارند، نداشته است. لنین همواره آماده است که درباره‌ی "آگاهی کارگران"، آنها هم نه در انتزاع، بلکه بیشتر در باره‌ی شکل آن، به معنای این که "این بخش از

کارگران به این نقطه رسیده اما هنوز کسانی عقب تر از آن هستند" اظهار نظر کند. این روش به نوشته‌های سیاسی او یک تمرکز مشخص و بُرنده می‌بخشد که در مارکسیست‌های معاصر او دیده نمی‌شود، و برای کسانی که طی ۱۹۱۷ و پس از آن به او پیوستند، همچون دفترچه‌ی راهنمای درسی است. هم چنین مزیتی است که به موثرترین شکلی تقدیرگرایی بین‌الملل دوم را به چالش می‌کشد. سوسیالیست‌های انقلابی به جای آن که منتظر کامل شدن رشد طبقه‌ی کارگر بمانند و سپس به حکومت پارلمانی رای دهند که موجودیت سوسیالیسم را قانون مند کند - سناریویی که پس از یک دهه تجربه‌ی فلاکت‌بار احزاب سوسیال دمکرات بعید به نظر می‌رسد! - باید به دگرگونی‌ها در فعالیت و آگاهی طبقه‌ی کارگر و در واقع تمام مخالفان طبقه‌ی حاکم و سیاست‌های‌اش توجه کنند و آماده باشند تا با شروع نبردشان به آن بپیوندند و برای ایفای نقش در نبردهای گسترده‌تر تحول جامعه، بخشی از جنبش این طبقه شوند. ماندن در انتظار این که طبقه‌ی کارگر خود را تحت رهبری پارلمانی حزب سوسیال دمکراسی یکپارچه کند یا خودانگیخته متحد شود تا به یک نیروی انقلابی تأثیرگذار بدل شود، شبیه منتظر گودو ماندن است: نمایش‌نامه‌یی بدون نتیجه‌گیری بر موضوعی که هیچ چفت و بستى ندارد، چراکه همه‌ی جنبش‌ها، خواه جنبش کارگری و خواه دیگر جنبش‌ها، همواره و همه‌جا با بحث‌ها و تناقض‌های درونی دستخوش نفاق اند. سوسیالیست‌های انقلابی باید بخشی از این بحث‌ها باشند نه این که از بیرون اظهار نظر کنند. از نوشته‌ی ۱۹۰۵ لنین در مخالفت با منشویک‌ها در میانه‌ی دوران انقلاب نقل می‌کنم:

"اکنون می‌توانیم نتیجه گرفته و اندکی راهنمایی نیز کنیم ... وظایف پیش‌تاز انقلابی را کاهش ندهیم، تعهدمان به حمایت از این پیش‌تاز از طریق فعالیت سازمان یافته‌ی مستقل را فراموش نکنیم. حرف مفت کم‌تری درباره‌ی رشد فعالیت مستقل کارگران بزنیم - کارگران هیچ هدفی از فعالیت مستقل انقلابی که شما ازش بی‌خبر باشید ندارند! - اما توجه کنید که با این ایسم بازی هاتان کارگران را نومید نکنید." (لنین ۱۹۰۵ (۱۹۶۱): ۱۵۶-۷)

خلاصه این که مساله این نیست که چگونه جنبش به خودی خود رشد خواهد کرد بلکه این است که ما به عنوان حزب چگونه به این رشد شکل بدهیم.

معنی مشخص آن این است که وضعیت مدام در حال دگرگونی است. استراتژی و تاکتیک حزب که نقش‌اش دخالت در نبرد عملی است، در واقع شکل‌های درونی سازمانی‌اش، نمی‌تواند جدا از خصلت نبرد در



شرایط مشخص تعیین شود. عملاً نبرد با این یا آن تظاهر سرمایه‌داری کجا اتفاق می‌افتد و چه بخشی را باید در آن نبرد درگیر کرد تا پیشرفته‌ترین بخش‌ها را هدایت و به آنها کمک کند؟ چقدر می‌توانیم به بهترین وجه از باورهای سوسیالیسم انقلابی در روش‌های عملی استفاده کنیم که این یا آن جنبش عملی را تقویت خواهند کرد؟ این دریافت در ژرفای خود کنشگر است.

چنین شکلی از حزب پیشرو با قواعد اجرایی حزب سوسیال دموکراتیک که در آن روسای حزب عمل‌اندیشیدن و تصمیم‌گیری را خود به عهده دارند و اعضا همان کاری را می‌کنند که روسا می‌گویند، ناسازگار است. حزب انقلابی در معنای لنینی در پی این است که حزب رهبران باشد و در آن کل اعضا در برآورد شرایط و تعیین استراتژی و تاکتیک دست‌اندرکارند. چنین حزبی نیازمند سطح بالای مناظره‌ی دموکراتیک درونی مستمر، بازتاب دادن درگیری‌های عملی و آموزش به اعضا در این زمینه است که چگونه به شرایط انتزاعی پیچیده و متنوع روبرو پاسخ مستقل بدهد. گرچه به ضرورت در دوره‌ی انقلاب عملی سودای عضویت بسیار گسترده را در سر دارد و درخواست‌اش از اعضا برای فعالیت و تعهد، معیارهای عضویت‌اش را کاملاً متفاوت از احزاب توده‌یی "همه را عضو کن" سوسیال دموکراسی (یا در واقع محافظه‌کاری مدرن) در اوج فعالیت‌شان می‌کند.

بخشی از پیچیدگی موضوع در روبرویی با چنین حزب‌هایی از پیچیدگی ذاتی خود نبرد طبقاتی می‌آید. سرمایه‌داری، اگر چه نه بدون دردسر، متکی بر فرآیند بلافصل استثمار کار مزدی و ستم‌ها و بی‌عدالتی‌های دیگر و نیز منشا آنها است. مبارزه با سرمایه‌داری عبارت از خودسازماندهی کارگران برای مخالفت با کارفرما نیست بلکه هم‌زمان و گاه مهم‌تر - بستگی دارد به شرایط - انبوه نبردها است با امپریالیسم، نژادپرستی، سرکوب قومی و مذهبی، رفتار نابرابر با زنان، وحشی‌گری پلیس و سیاست‌های کیفری، انسان‌ستیزی، تباهی محیط زیست، و... همیشه و همه‌جا سوسیالیست‌ها باید در دفاع از "ضعفا" فعال باشند یا به تعبیر درخشان لنین "تربیون مردم" باشند. همه‌ی جنبش‌های ستم‌دیدگان درخواست حمایت سوسیالیست‌ها را دارند، همه نیاز دارند که سازمان‌های انقلابی سوسیالیستی در نبردهای‌شان شرکت کنند و در پی پیوند برقرار کردن با آنها به عنوان بخشی از چالش کلی با سیستم سرمایه‌داری به مثابه کل باشند. سوسیالیست‌ها باید درون جنبش کارگری حتا به هزینه‌ی عدم محبوبیت گذرا، برای سیاست‌رهایی بشر مبارزه کنند.

پایان

ژانویه ۲۰۰۷

21. نک. (بارکر ۱۹۹۵)

22. خود لوکزامبورگ این ارتباط را پدید نیامورد اما پارووس و تروتسکی در نظریه‌پردازی‌شان از به کار بستن شرایط جدید پدیدآمده از انقلاب ۱۹۰۵ آن را بسط دادند. آنها با استناد به عبارت مارکس نتیجه گرفتند که تمایز قدیمی محض بین مراحل انقلاب که مشخصه‌اش تمایز بین انقلاب‌های بورژوازی و سوسیالیستی بود، دیگر عملی نیست؛ اکنون چشم‌انداز واقعی "انقلاب مداوم" بود.

23. او برخی از این‌ها را فهرست کرده است: روز کاری هشت ساعته (آرمان زیبا و دور)، "مهارت در کارهای خانه" (این‌جا به معنی مهارت در 'House' کارفرما)، کمیته‌های کارگری در کارخانه‌ها، برچیدن کار مزدی، برچیدن انجام صنایع دستی در خانه، رعایت کامل استراحت در یکشنبه‌ها، به رسمیت شناختن حق اتحادیه. خواننده‌ی علاقه‌مند باید توجه کند که همین دستاوردها هنوز در بریتانیای ۲۰۰۷ منتظر اجرایی شدن اند!

24. برای مثال نک. (کلیف ۱۹۸۵). کلیف برای تعریف ماهیت اعتصاب‌های همگانی مانند موردهای سوئد ۱۹۰۹، بلژیک ۱۹۱۳ و انگلستان ۱۹۲۶ مقوله‌ی "اعتصاب گسترده‌ی بوروکراتیک" را پیشنهاد می‌کند.

25. بحث خلاصه‌اش در (بارکر ۱۹۹۷) آمده است. هم‌چنین نک. (بارکر ۱۹۹۸). دیدگاه درخشانی از وقایع ۱۹۸۹ آلمان شرقی در (دیل ۲۰۰۶) آمده است.

26. کتب‌های فراوانی درباره‌ی بحران سیاسی و اجتماعی آلمان در پایان جنگ یکم جهانی نگاشته شده است. از میان آنها (کریس هارمن ۱۹۸۲)، (گلوکستین ۱۹۸۵) به ویژه بخش‌های ۵ - ۸، و (بروئه ۱۹۷۱) ۲۰۰۶) با بحث ما مناسبت بیش‌تری دارند.

27. 0 شورسکه (۱۹۵۵:۱۱۵) موضع کائوتسکی را تلاشی برای ایجاد توازن بین چپ و راست درون حزب سوسیال دموکراسی پیش از جنگ می‌داند: "سوسیال دموکراسی نه به سمت پذیرش بیش‌تر نظم موجود و نه به سمت کنش برای تسریع فروپاشی‌اش نمی‌رود".

